

در عشق او گر صادقی ، باید بسوزی خویشتن

در شعله عشقش دلا ، پروانه شو پروانه شو

اندر دل هر عارفی ، زین می بود میخانه ها

خواهی دلا عارف شوی، میخانه شو میخانه شو

سوزوساز

در شب هجران گدازم همچو شمع روز وصلت سر فرازم همچو شمع

در رهت استاده ام از روی شوق تا بیای جان بیازم همچو شمع

از غمت با آتش هجران همی که بسوزم که بسازم همچو شمع

کوی دوست

خواهم از ساقی مهروش تا نماید لطف عام

هر زمان ریزد بکام خشک من جامی دگر

گر چه نتوانم آنک لنگان پانهم در کوی دوست

لطف او کر شامل آمد، می نهم گامی کر

عاشق دیوانه

درده بمن ای ساقی ، ز آن می دوسه پیمانه

کز سوز درون گویم ، شعری دوسه مستانه

خواهم که در این مستی ، خود نیز روم از یاد

غیر از تو نماند کس ، نه خویش و نه بیکانه

از عشق رخ جانان ، گشته است (جهان) حیران

مستانه سخن گوید، این عاشق دیوانه

جهان خاتون

بنوشته خیرات حسان، جهان خاتون زن سخنوری بوده شیرازی، مالدار و همزمان حافظ شیرازی و عبید زاکانی دانشمند نامی قزوین، سخنوران و دانشوران درانجمن او گرد آمده بگفتگوهای ادبی و دانشی میپرداختند، نامبرده از آنان پذیرائی و نگاهداری میکرد. شعر شیوای زیر اوراست:

مصوری است که صورت ز آب میسازد ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد
تذکره دولت‌شاه سمرقندی نوشته است که جهان خاتون نام ظریفه و مستعد
روزگار، جمیله دهر، شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد. از آن جمله این مطلع
قصیده اوراست که در بالا نوشته شد. جهان خاتون را باخواجه عبید زاکانی مشاعره
و مناظره بوده، عبید در باره او چنین گفته:

کز غزل‌های جهان روزی بهندوستان فتد

روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحاق وزیر با قدرت و منزلت
بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید در آن باب گوید:

وزیرا جهان قحبه بیوفاست ترا از چنین قحبه‌ای ننگ نیست؟
بروکس فراخ دگر را بخواه خدا ای جهان را جهان ننگ نیست

جهان خاتون در سده هشتم میزیسته و بقریه شوهر او و دانشمندان زمان وی پیش از
سده هشتم و بعد تا نخستین نیمه سده نامبرده زنده بوده و بنوشته کتاب (از سعدی
تاجامی) نسخه دیوان او نزد (ادوارد برون) بوده و دانشمند ارجمند آقای سعید نفیسی
نیز نسخه‌ای از آنرا در کتابخانه فرانسه دیده است.

جهان صفوی



جهان یکی از همسران شاه اسمعیل، نخستین شاهنشاه بزرگ و دلاور صفوی بوده است این زن سخنور در سخن سرائی و نظم شعر دست داشته ولی از نتایج افکار او چیزی در دست نیست مگر يك بیت که باو نسبت داده اند و موضوع آن این بوده که شوهر تاجدارش همسر دیگری بنام (حیات) داشته و او نیز مانند وی دارای طبع هوزونی بوده و شعر میگفته است. گویند روزی جهان خانم این شعر را بعرض شاه میرساند :

تو پادشاه جهانی جهان زدست مده
که پادشاه جهان را جهان بکار آید
حیات خانم که حضور داشت چون این سخن را بشنید چنین بعرض رساند :
ترك جهان بکن تا ز حیات بر خوری
هر که غم جهان خورد کی ز حیات بر خورد



برخی گویند جهان این مصرع را خواند :
(تو پادشاه جهانی ترا جهان باید)
و حیات اینگونه گفت :
(اگر حیات نباشد جهان چکار آید)



بعضی نیز این مکالمه منظوم را از حیات النساء بیگم و مهرانساء بیگم ملقب به نورجهان که هر دو زوجه جهانگیر پور جلال الدین محمد اکبر شهریار هندوستان بوده اند دانسته اند .

جهان قاجار

بنوشته خیرات حسان ابن زین سخندان و هنرمند دخترزاده فتحعلیشاه قاجار فرزند امیر کبیر محمد قاسمخان پورسلیمانخان اعتضادالدوله قوانلو قاجار و مادر او خواهر بطنی حسینعلی میرزای فرمانفرما و حسنعلی میرزای شجاع السلطنه بوده در تاریخ ۱۳۲۴ سال هجری بهمسری محمد شاه قاجار فرزند شاهزاده عباس میرزای نایب السلطنه در آمده ملکه ایران گردید .

ناصرالدین شاه قاجار در تاریخ ششم صفر ۱۲۴۷ سال هجری از او ولادت یافت. و این بانوی بزرگ زن بسیار هنرمندی بوده در گلدوزی و نقاشی دست داشته خطرا خوش مینوشته و گلدوزیهایش کارشناسان و هنرمندان را در شگفتی انداخته با داشتن ذوق سرشار، طبع روان، مایه فراوان، زنی هوشمند و کارداران و همسران بوده دانشمندان و کارآگاهان را نوازشها نموده در دستگیری از ناتوانان فرو گذاری نداشته در کشور داری و گشودن و بریدن کارها بشوهر و فرزند تاجدار خود کمک مبر کرده و پس از درگذشت شوهر تاجدارش نگذاشته میان بزرگان و اربکان دولت ایران جدائی افتد و پراکنده شوند چنانکه به استناداران و فرمانداران هر استان و شهرستانی نامهها نوشت و فرمانهای نگاشت همه جارا آسایش و آرامش بخشید تا فرزندش ناصرالدین میرزای ولیعهد با بودن رقیبان سرسخت از تبریز به تهران شتافت و بر تخت شهریاری نشست . ناگفته نماند که کاردانی میرزا تقیخان فراهانی بیشتر در این کارها مؤثر بوده و این زن در زمان شهریاری پسرش نیز در کارهای کشور و برکناری و کشتن میرزا تقیخان امیر کبیر دست داشته است .

این ملکه قاجار در تاریخ دوشنبه ششم ربیع الثانی ۱۲۹۰ هجری زندگانی را بدرود گفت و در زاویه مقدسه حضرت معصومه قم مدفون گشت . شر او را (لثالی منشور) دانسته اند و این شعر از جمله آثار منظوم اوست :

از مرد و زن آنکه هوشمند است اندر همه حال سربلند است

بیدانش اگر زن است اگر مرد باشد بمثل چو خار بیدرد

حاجیہ

بنوشتہ خیرات حسان و تذکرۃ الخواتین حاجیہ از زنان فتحعلیمشاہ قاجار بودہ
از سوی پدر بشیخعلیخان زند میرسد . شاہزادہ شیخعلی میرزای معروف بشیخ الملوک
فرزند اوست .

حاجیہ زنی پارسا و پرهیزگار بودہ ، خط و ربط کافی داشتہ ، شعر را ہم خوب
میگفتہ و بیت زیر تعلق باو دارد :

طواف کعبہ مرا (حاجیہ) میسر شد خدا زیارت اہل دلی نصیب کند

حجابی

این زن سخن سرا رانیز تذکرۃ الخواتین گویندہ دیگری از مردم گلپایگان
دانستہ و تذکرۃ خیرات حسان ہم ہمینگونہ نوشتہ . گویند رخساری زیبا و اندامی
رعنا داشتہ بیت زیر را ہم او گفتہ :

حفظ ناموس تو شد مانع رسوائی ما ورنہ مجنون تو رسوائی از این میبایست

اما تذکرۃ عرفات کہ نویسنده آن همزمان شاہ عباس بزرگ بودہ نوشتہ :
مولانا حجابی مولد و منشاء وی جرقاذقان است خوش طبع و خوش کلام و دوسہ حجابی
دیگر ہم بودہ و هستند و این شعر او راست ، آنگاہ بیت بالا را بنام حجابی کہ اورا مولانا
خواندہ یادداشت کردہ است .

حجایی

تذکره مرآت الغیال درباره این زن چنین مینویسد: «حجایی دختر خواجه هادی
استرآبادی (گرگان) است. در حسن جمال بمثابه‌ای بود که آفتاب عالمتاب از رشک
عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس رخسارش جلا یافتی
گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء بلاء نقاب از رخسار نازنین برنگرفتی از آن روی
(حجایی) تغلص کرده بود. این مطلع ازوست :

مهر جمال تو و آفتاب هر دو یک‌کست خط عذار تو و مشک ناب هر دو یک‌کست
بنوشته خیرات حسان و تذکره الخواتین حجایی دختر هلالی نام از مردم گرگان
(استرآباد) بوده برخی ویرا دختر خواجه حاجی دانسته طبع خوشی داشته و شعر
زیرا او گفته :

مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنجره زردگر گل بیاب یکسان است
تذکره جواهر العجائب نوشته : «دختر سپهر فضل و کمال یعنی بدرالدین
هلالی است) و میگوید : «زیبائی سخنش راهم از سروده‌هایش میتوان دریافت» چاه
زیر اوراست :

بهار و سبزه و گل خوش بروی جانان است و گرنه هر یک از این جمله آفت جانست
بغچه مهرچه بندد ز گل چه بگشاید دلی که خون شد از خار، خار هجرانست
مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که پنجره زردگر، گل بخاک یکسانست
حدیث زلف دلاویز آن نگار امشب ز من می‌رس که پس خاطر م‌پریشانست
مگوی شعر (حجایی) که نزد سیمبران هزار بیت و غزل بیش حبه یکسانست

تذکره خطی عرفات نسخه منحصراً بفرید کتابخانه حاج حسین آقای ملک درباره

حجایی بانوشتن چاهه بالا گوید : « بدر سپهر کمالی دختر بدرالدین هلالی بغایت خوش طبیعت و عالی فطرت بوده در وقت شهادت پدر فرمود » :

این قطره خون چیست بروی تو هلالی

گویا که دل از غصه بروی تو دویده

بگفته تذکرة النساء یاد آور گشته که : « لطیف طبع بوده ، حجایی تخلص میکرده

مطلع زیر راهم از او نمونه آورده :

از عدم سوی وجودم چو روان ساخته اند

هدف ناوک مرگان بتان ساخته اند

حقیقی

پری خانم یا پریرخ خانم متخلص به (حقیقی) دختر شاه طهماسب اول شهریار صفوی و خواهر شاه اسمعیل دوم است . نامبرده چون زنی ذاتاً لایق ولی ماحراجو و جاه طلب بوده از اینرو در کارهای کشور دست میانداخته و برای بدست آوردن پیروزی و انجام خواسته های خویش از هیچ ایرنك و خونریزی فروگزاری نداشته و یکی از نمونه های آن رها کردن و باورنك شاهی نشانیدن برادرش شاه اسمعیل دوم زندانی در دژ قهقهه بجای حیدر میرزا سردبگر مورد علاقه شاه طهماسب بوده که بالنتیجه در دستگاه دولت صفوی دو دستگی و پراکندگی انداخت . بامید آنکه شاه اسمعیل دوم دست نشاندۀ او خواهد شد و فرمانروای حقیقی خود او خواهد بود ولی غافل از آنکه شاه اسمعیل روی خودخواهی بنخواهر ماحراجویش مجال دست اندازی بکارها را نخواهد داد چنانکه نخستین کارش پس از نشستن بر تخت شهر یاری کوتاه کردن دست خواهرش از کارها بود .

پری خانم آرام ننشسته بکارش کنی پرداخت و چون مؤثر نیفتاد برادر تاجدارش را بادادن زهر بگشت و تا آمدن محمد میرزا پدر شاه عباس بزرگ فرمانفرما گشت و امید

داشت که از سستی و بی بند و باری محمد میرزا برای آنکه فرمائش واقعی را در دست داشته باشد استفاده خواهد کرد. ولی محمد میرزا پس از رسیدن بقزوین با دریافتن خطر وجود پری خانم و بیزارى مردم و فشار بزرگان پاك نهاد در بار صفوى فرمان بگشتن او و خالویش شهنشاه خان و شاه شجاع طفل شاه اسمعیل دوم در برابر خونهای که ریخته بود داد.

پری خانم دارای ذوق ادبی و طبع شعری بوده چامه زیر در تاریخ تکملة الاخیار
علی بن عبد المؤمن که بنام پری خانم نگاشته و در کتابخانه آقای حاج حسین آقای ملک
موجود است بنام این بانو که تخلص (حقیقی) داشته نوشته شده است :

ساقیا تکیه بر این دار فنا نتوان کرد	باده پیش آر که تغییر قضا نتوان کرد
خانه بر رهگذر سیل فنا نتوان ساخت	فکر جاوید در این کهنه سرا نتوان کرد
بوسه ای می ندهی ایشه خوبان ز چه روی	این قدر بهر خدا نتوان کرد
طاق ابروی تو محراب دلم تا نشود	ای پرچهره با خلاص دعا نتوان کرد
ای (حقیقی) چو ترا عمر بی پایان برسد	باهمه حکمت لقمانش روا نتوان کرد

میگردد که یازن نور علیشاه بوده یا اینکه ارادت و عشق کاملی با داشته است زوجیت او بنظر رجحان دارد

« ۱۰۰ زن در نگارش نظم و نثر هر دو دست داشته و در حقیقت در هر قسمت :عجاز برور داده است . مقدمه هنتوری در اول کتاب نوشته که بابترین نویسندگان اخیر برابری میکند گرچه صفحه اول کتاب افتاده است ولی قسمت مهم آن باقیست . انشاءالله در شماره آتیه آن قسمت نثر را هم بنظر خوانندگان میرسانم و تمامم غزلهای او را که بالغ بر پنجاه شصت میشود بتدریج در این سال خواهیم نگاشت و شاید جداگانه هم دیوان او را بطبع برساند . »

اتفاقاً دیوان حیاتی که مرا بدست آمده با دیوان نورعلیشاه توأم است و چندانکه نگاه و دقت میکنم اشعار حیاتی را بدرجات بلندتر و فصیح تر از اشعار نورعلیشاه می بینم بلکه میتوانم گفت در میان عرفای بزرگ، هم کمتر کسی باین خوبی از عهده غزلهای عاشقانه و عرفانی بر آمده است چنانچه خوانندگان پس از مطالعه عقیده مرا تصدیق خواهند فرمود ، آنگاه دوغزلی از سایر آثار او را که نگارنده این تذکره از منابع دیگر نیز بدست آورده نقل کرده است اینک نمونه هائی چند از آثار دلپذیر او:

دام عشق

عشقش آمد دامن جانم گرفت	شعله عشقش گریبانم گرفت
عشوه بی فرسوده چشم کافرش	رهزن دین گشت و ایمانم گرفت
رشته بی در کف ز زلف سرکشش	گرچه مشکل بود آسانم گرفت
آفتابی گشت تابان از مهش	تحت و فوق کاخ ایوانم گرفت
از شرار برق آه سینه سوز	آنشی در خرمن جانم گرفت
بس زگلهای بیوفائی دیده ام	غنچه دل از دل گلستانم گرفت
چون (حیاتی) عاقبت لعل لببت	در میان آب حیوانم گرفت

تاراج ایمان

هروی آمد در کنارم غارت جان کرد و رفت

خون دل از دیده چون چوبم بدامان کرد و رفت

از فرنگ آمد فرنگی زاده اش در شهر ما
آمد از زلف بریشانش نسیم مشکبار
دور بادا از کمال ابرویش تیر چفا
گرچه در آتش نشانیدم (حیاتی) از فراق

وزنگاهی هر طرف تاراج ایمان کرد و رفت
خاطر جمعی ببوی خود پریشان کرد و رفت
آنکه غلطانم بخون از تیرمژگان کرد و رفت
کامم از لعلش اباب زاب حیوان کرد و رفت

آشوب قیامت

چو آراید لباس آن سرو قامت
گرم از دیده شد آن مایه عیش
مرا آن سنگدل گر شیشه جان
مهی کز منزلم بار سفر بست
نماید قیله را روی که جش راست
برو زاهد از این زهد ریائی

برهنه گردد آشوب قیامت
غمش در سینه ام دارد اقامت
زند بر سنک کی خواهم غرامت
بهر جا میرود باشد سلامت
چو آرد رو بمحراب امانت
مکن زین پیش بر مستان ملامت

ای ترا چهره خوب و قامت خوب

از قدم تا بسر تمامت خوب

نیست دلداری که دلداری کند
گرچه بسیارند یاران هر طرف

نیست غمخواری که غمخواری کند
نیست یاری تا مرا یاری کند

* منع دام از ناله مکن در پی محمل *

* کز ناله کسی منع نکرده است جر سرا *

چاره درد من بیچاره را

داند و عمدا تغافل میکند

ایا طائر قدس عرش آشیان
قفس بشکن و بال و پر باز کن

هیچو دانه از دام این خاکدان
بگشاید و گلزار پرواز کن

بامیدی که بچینم ز نهالت ثمری
بوسه ای گر نشود حاصلم از لعل لب

پرورش دادمش از خون ایامی چند
باریم شاد توان کرد بدشنامی چند

(حیاتی بی بی عصمتی)

خیرات حسان درباره حیاتی بی بی عصمتی همین اندازه نوشته که زن سخنوری بوده و شعر زیر که از نتایج افکار اوست رقت احساسات و لطافت خیالات او را میرسد :

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبه ای که دست دهد کعبه دل است
تذکره الخواتین بی بی عصمتی را سمرقندی نوشته و گفته است که زنی سخنندان
و خوش کلام بود گاهی اشعار لطیف و دلچسب میفرمود . از جمله اینست :
تا فکند است مرا بخت بد از یار جدا غم جدا میکشدم ، چرخ ستمکار جدا
نویسنده تذکره جواهر العجائب مینویسد : « بی بی عصمتی اهل ولایت خواف
بوده بر ادبی داشته که مدتی در آن حدود حکومت میکرده و بدین مناسبت تخلص
خود را (حاکمی) گذاشته است . همچنین میافزاید که : « عصمتی با تقوی و
صالحه بوده دیوان اشعار او در دسترس اهل ذوق است » مطلع زیر را نیز از او نمونه
آورده است :

کمان ابروی من فکر من زار بلاکش کن فکن بر سینه ام تیری و پیکانش در آن شکن
مجموع محمود نسخه خطی کتابخانه ملک ایبات زیر را افزوده بر شعرهای بالا
نمونه از او آورده است :

مثنوی

صراحی بر آورد غنچه برش	فرو ریخت می ژاله بر ساغرش
کند تا نشیمن بطرف چمن	صبا خیمه افراشت از نسترن
من از هر طرف چون قد دلبران	به بستان خراهند سرو روان

بگسترده فرآشی بباد بهار
بسحر و فسون فرگس فتنه ساز
ز دست صبا سنبل تابدار
چمن شد ز عطر گل و یاسمن
نوا سنج گلشن طرب ساز شد
بده گوشمالی بگوش رباب
بزن بر درك از ناخنش زخمه‌ای
نخستین در آمد کن آهنگ راست
مغنی مکن طاقتم بیش طاق
بگردان ره و گوشه ساز کن
مغنی مشو پای بند عذار
بیا ساقی آن جام گیتی فروز
بمن ده که بدهد فروغش رهی
بیا ساقی آن جام عشرت فزا
بمن ده که بزداید از دل غم
بیا ساقی آن ساغر دافروز
بمن ده که روشن کند محفلم
بیا ساقی آن مست مستور بگر
بده تا گشایم بس از آب و تاب

مطالعی چند از چامه‌ها

خود بگو کی روا بود زاهد
گرم ره نیست در بزم وصال
خال و رخسار و خط و حسن بتان
ترا از انسان که هستی کس چه داند
فروزان هر شب از عکس جمالت

ز هر سو بساطی مرصع نگار
بر آورد سر از شکر خواب تاز
بزد شانه بر طره مشکبار
با هوی چین ناقه بخش ختن
بصوت جلی نغمه پرداز شد
ز هضراب عیشش بکن کامیاب
بر آراز دل پرده اش نغمه‌ای
که جز شیوه راستی نارواست
اسیر مخالف مشو در عراق
نوا در نیشابور آغاز کن
سری از گریبان زابل بر آر
که آتش بود آتش کینه سوز
ز بیش و کم عالمم آگهی
که هست از دل میکشان غم زدا
فزاید بجان عشرتی هر دم
که عکسش چراغیست محفل فروز
تجلی که پر نور سازد دام
که در طبع آرد عروسان فکر
ز روی عروسان فکرت نقاب

که نه بینند روی زیبا را
خیالت را بجان هستم در آغوش
نقطه و سطح و محیط است محاط
کند هر کس بقدر دانش ادراک
چراغی در دل آئینه دارم

سپهران

حیران خانم از خانواده دنبلی (۱) همزمان عباس میرزای نایب السلطنه پسر

(۱) دوست دانشمند گرامی من آقای کاظم رجوی که خود از مردم شاهپور (سلماس) هستند لطفاً قبول زحمت فرموده اطلاعات زیر را درباره خاندان دنبلی مرقوم داشته‌اند :
« امرای دنبلی مدت‌ها در آذربایجان (در حدود خوی و شاهپور و مراغه) امارت و سرحداری داشتند گاهی مستقل و گاهی مطیع پادشاهان زندیه و قاجاریه بودند .
تاریخ این سلسله از ۷۴۲ تا زمان قاجاریه نوشته شده و نسخه آن بقول مرحوم ملك الشعراء بهار تا ۱۳۱۳ خورشیدی نزد یکی از شاهزادگان قاجار در تهران موجود بوده است .

فتحعلیخان صبا ملقب به ملك الشعراء بهار معروف بکاشی اصلاً از این خاندان بوده و سلسه نسب او را مرحوم ملك الشعراء بهار از نسب نامه سپهر ثانی و از شرحی که میرزا عبدالرحیم خان کلانتر کاشانی در (قرآءة الفاشان) (نسخه خطی مرحوم بهار) نوشته چنین نقل میکند :

« فتحعلیخان بن آقامحمد بن امیر فاضل بیك بن امیر شریف بیك بن امیر غیاث بیك .. که بسی و بیك پشت به یحیی بن خالد البرمکی میرسنند » از این نسب نامه اولاً نام چند تن از امرای دنبلی معلوم و ثانیاً انتساب آنان بزمانندان امپراطور ایران یعنی برمکیان معین میشود .
آخرین این سلسله پیش از فتحعلیخان صبا برادر بزرگ تروی محمدعلیخان وزیر اطفالعلیخان زند بوده و پس از انقراض زندیه بدست آقا محمدخان قاجار کشته شد . صبا بعد از کشته شدن برادر متواری بود تا در زمان جهانگیری فتحعلیشاه در فارس بدو نزدیک و بالاخره در موقع جلوس وی یعنی در ۱۲۱۲ قمری بملك الشعرائی او مفتخر گردیده و نیز مدتی از طرف فتحعلیشاه بحکومت قم و کاشان و کلیدداری آستان قم رسیده است .

نگارنده در قصیده (افتخارات تاریخی خوی) که در کتاب (ارمغان آذربایجان) در ۱۳۲۸ خورشیدی در رضایه چاپ شده بهمین مناسبت گفته :

اصل صبا کاشی گوینده بزرگ
باشد ز خانواده والاتبار خوی .
نیز در همان قصیده چند بیت بعد گفته شده :
یاد آورید ز آنهمه مردان دنبلی
کانان نهاده اند بنای حصار خوی

فتح‌الیشاه قاجار بوده و تازمان پادشاهی ناصر الدین‌شاه قاجار میزیسته است. دیوانی دوحدود ۴۵۰۰ بیت شعر دارد. دانشمند محترم آقای حاج حسین آقای نخجوانی مقیم تبریز دیوان او را در کتابخانه ویژه خود داراست که از روی خط خود آن بانوی سخنور رونویسی شده و در سال ۱۳۲۴ خورشیدی انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در تبریز به چاپ رسانیده است.

در این کتاب شعرهای حیران خانم به زبان محلی آذربایجانی با چندین شعر فارسی او گرد آمده و دیباچه‌ی بی بر آن نوشته اند که در شناخت وی آنچه بدست آمده نگاشته شده و آنچه‌نانکه پیداست (حیران) تخلص شعری او بوده و بنامش کسی هنوز پی نبرده است. کوشش شد که عکسی نیز از او در این کتاب آید ولی بدست نیامد.

در دیباچه کتاب او چنین نوشته شده :

«... خوشبختانه يك نسخه از دیوان او بدست یکی از عشاق ادبیات افتاده و در کتابخانه او محفوظ مانده است. این شخص آقای حاج حسین آقای نخجوانی از بازار گانانان بنام تبریر است. شاید این نسخه بسفارس خود حیران خانم نوشته شده باشد. پاره‌ی اشاره‌ها در خود نسخه رهنمون این پیش‌بینی است چنانکه در زمانیکه حیران خانم برای نوشتن شعرهایش بکاغذ نیاز داشته قطعه‌زیر را برای خواستن کاغذ بهمسر عباس میرزای نایب‌السلطنه نوشته است :

برو بخدمت آنشاهزاده دوران

ایا نسیم صبا با هزار عزت و شان

پیام من بگذاری سلام من برسان

بخدمتش چورسی از ره و فوار کرم

فتاده است مرا احتیاج بی پایان

بگو که ایشه خوبان بر اندکی کاغذ

زنو کران بفرستد بشزد سینک خان

چه میشود که بفرمائی تا کنیزانت

که تا خلاص نماید خدایت از هجران

بگیر داندکی کاغذ برای مهجوره

کاغذ دیوان موجود برابر با وصفی است که در این شعر گفته شده و رباعی دیگری

باز رهنمون گرفتن کاغذی است که خواسته بوده و آن اینست :

بنگر چه عجب کاغذ الوان است این
باید که عزیز دارمش با دل و جان

چون گل‌های روضه رضوان است این
برها چو از آن عزیزه احسان است این

درباره زندگانی حیران خانم جز آثار او مدرك ديگر در دست نیست .
در کتاب دانشمندان آذربایجان گرد آورده شادروان محمد علیخان تربیت
ولادت حیران خانم را در تبریز نام میبرد گویا هشتاد سال زیست نموده و اینرا مرحوم
تربیت از کسان و نزدیکان او شنیده و خود حیران خانم نیز در مناجاتی به پیری اش
اشاره کرده آنجا که گوید :

عمر از دست شد چو تیر از شست
برف پیری مرا بسر بنشست

چامه دیگری او را بعزیزان نخچوان و بزرگان دنبلی می پیوندد . آغاز آن چامه
اینست :

پرسی اگر نسبت حیران دلفگار
از خادمان شیر خدا شاه دین علی است

باشد و را حسب ز عزیزان نخچوان
او را ولی نسب ز کریمان دنبلی است

نه تنها در اینجا بلکه در بسیاری جا های دیگر نسبت و پیوستگی خود را به
(دنبلی) یاد آور گشته و بخوبی آشکار و روشن است که در زمان عباس میرزای
نایب السلطنه میز بسته . زیرا بجز قطعه خواستن کاغذ در قطعه های دیگری از برخی
رویداده ها و پیش آمده های آن زمان مانند جنک ایران و روس نام میبرد که بخشی از
آن اینست :

ایا نسیم سحر که تو باش عبیر افشان
برو بدر که آن نایب شه ایران

بیوس خاک در او بگیر اذن آنکه
برو بخدمت مخدومه عتالو مکان

بهین سلاله بیگلری یکی عالیجاه
همین نتیجه مهر عطامه دوران

اگر ز حال غریبان نمایی استفسار
ز روی لطف و کرم ابغریزه دوجهان

چسان بنظم کشم حال زار یارانرا
چگونه عرض نمایم زدوری ایشان

که چند یار وفادار جمع در یکجا
بسان عقده لؤلؤ و خوشه مرجان

ر لطف انشه خوبان جمع میبودیم
که هر کدام از آندوستان بیک گوشه
ز آه های سحر و ز دعای نیم شبی
رساند آنشه و شهزاده را بزودی زود
شوند جمله براکندهها بیک جا جمع
نظام یابد این هلاک بی نظام شد

که ناگهان فلك انعقدہ را کسبخت چنان
فکند گردن این روزگار ظلم نشان
امیدوار چنانم ز خالق سیحان
علاج درد فقیرشان شود زعقدمشان
خلاص گردد عزیزان ز آتش هجران
گشایشی برسد بلکه بر ستمزدگان

در جای دیگر پیش آمد و بای سال ۱۳۲۴ را چنین یاد میکند :

ای خدا شیعیان هلاک شدند

نو جوانان بزیر خاک شدند

مادران دلشکسته و نالان

مرده شویند بهر فرزندان

باز در جای دیگر تولد ناصرالدینشاه (۱۲۴۷) را نام برده و برای مادر او از خداوند

پسر دیگری خواسته است :

خواهم از ذوالجلال تا بر او

پسر خوبرو کند احسان

ناصرالدین را شود ناصر

شاه شاهان ، سرور مردان

با اینگونه حیران خانم تا سال ۱۲۴۷ (۱۸۳۲ میلادی) زنده بود و در باره زندگی

خصوصی او از گفته هایش اینچنین بدست میآید که حیران خانم در زمان جوانی از
نخجوان زادگاه خود و نیز از کسیکه بسیار او را دوست داشته بدور افتاده و در بیشتر
سروده های فارسی و آذربایجانی خود این مطلب را بارها بر زبان آورده چنانکه در
یکی از آنها روزگار زنی را که از شوهرش سه طلاق شده آشکار ساخته و شاید خود
حیران خانم باشد که پس از جدائی از دلداده خود شوی گرفته ولی بسر بردن با او را
نتوانسته و از اینرو همواره دلداده خویش را یادآور گشته .

بهر صورت ، حیران خانم دنبلی خواهر کریمخان کنگرلوی دنبلی است که از

بزرگان و توانگران نخجوان بوده بسال ۱۲۱۸ هجری در جنک روس با ایران چنان

پیش آمد که از نامزد خود دوری جسته زمان درازی میان آندو نامزد جدائی افتد .

حیران خانم زن دانشمند و سخن سرائیست بسیار باکمال سروده هایش بیشتر

خطاب بتامزد دور افتاده‌اش بوده بسیار دردناك و شورانگیز است
در جایی گفته :

گلزار چو کوی یار من نیست گل همچو رخ نگار من نیست

اشعار گزیده‌اش که چاپ گردیده سه بخش است. پاره‌ای فارسی، برخی بزبان
محلی آذربایجانی چندی ملمع و چامه و مثنوی و مسمط و ترجیع بند و گونه دیگر
میباشد. در پاره همه آنها باید گفت که بیشتر گرچه چندان رسا و بی‌آهوی نیست ولی در
همه یکسوز و گدازه شیفتگی و دل‌سوزی هویدا است. اینك برای نمونه چند چامه فارسی
از بابغنی از دو مثنوی نوشته میشود :

افسانه ما

شود آگاه ز حال دل دیوانه ما	حال ما را که کند عرض بجانانه ما
سر بر افلاك کشد ناله مستانه ما	جرعه نوشیم زخمخانه وصل رخ او
گوئی از باده غم سیر شده پیمانه ما	هر گزار بزم وصالش دل ما شاد نشد
شده از روز ازل پنجه غم شانه ما	گاه بر سینه زنان گاه بر خاک کنان
رحم بر ما نکند آن بت فرزانه ما	حال عالم بغم و محنت ما میسوزد
ندهد دلبر ما گوش بر افسانه ما	شده مشهور جهان حال دل اما چکنم
بر نه افلاك رسد پایه کاشانه ما	مهر تو ذره منم چون شود از راه کرم
گریبائی مه من لحظه‌یی بر خانه ما	این شرف گر بمن زار میسر گردد
سوخت در آتش شوقش پر پروانه ما	لال شد از ستمش، بلبل طبع (حیران)

جدائی

بلبل زار صفت از گل و گلزار جدا	چکنم باز فتادم دگر از یار جدا
که مرا کردی تو از یار، دگر بار جدا	ای فلک ناله من خانه خرابت سازد
باد سیار جدا، ابر کهر بار جدا	خون ز بهر من غمدیده هجران ریزد
بلبل زار جدا، خار ستمکار جدا	برغم فرقت من ناله کشد در گلشن
یار غمخوار جدا دشمن خونخوار جدا	همه بر حسرت من گریه کند شام و سحر

در همه حال خرد راست جدائی زرقیب
آه (حیران) چسازم من از این محنت و غم

حیف باشد نشود یار ز اغیار جدا
کرد از یار مرا گردش غدار جدا

ماه نو

این مهر منور است یا دوست
ماز است سر خزینه خفته
چو گان فلک بروی ماه است
این چشم بود که برده دلها
این حقه لعل یا که سیم است
دراست و صدف و یا که دندان
بد گوئی دشمنان بیدین
گفتم برسم به وصل دلبر
اینطور فکندن تو از چشم

این ماه نو است یا که ابروست
یا اینکه به دوش مرگیسوست
یا در رخ دوست حلقه موست
آهوی ختن و یا که جادوست
یا غنچه و یا لب سخنگوست
یا آنکه برشته کرده لؤلؤست
سهلست مرا چو یار خوشخوست
چه فایده عمر در تکاپوست
(حیران) غریب را نه نیکوست

کوی دوست

نسیمی گرززد از کویت ایشوخ
گل و سنبل دگر نسربن نباشد
در این گلشن نرسته سرو و شمشاد
خوش آنروزیکه از لطف تو میبود
شدم آخر ز چشم زخم دشمن
چو خویت را نداند هیچ ذینفس

کند پرواز روحم سویت ایشوخ
مثال روی و هووی و بویت ایشوخ
بمانند قد داجویت ایشوخ
کمند گردنم کیسویت ایشوخ
بصد زحمت جدا از رویت ایشوخ
شود (حیران) فدای خویت ایشوخ

چه معنی دارد ؟

جان من اینهمه آزار چه معنی دارد

نکنی رحم بر این بیکیس و بی یار چه معنی دارد

نامه صد بار فرستاد بتو عاشق زار

تو جوابش ندهی زانهمه یکبار چه معنی دارد

اینهمه خشم و غضب اینهمه بیداد و عتاب

بمن خسته برای دل اغیار چه معنی دارد

ساختن بلبل محنت کش این گلشن را

نزد گلهای چمن خار چه معنی دارد

بارقیبان ز سر لطف نمودن احسان

به دل زازدن تیرش ربار چه معنی دارد

گاه بر مدعیان لطف نمودن با ناز

بهر دلخوردن من اینهمه اصرار چه معنی دارد

دردمندان جهان را تو طیبی ز کرم

نکنی چاره به (حیران) وفادار چه معنی دارد

مایه جان

به درد عشق درمان آفریدند

در آنساعت که هجران آفریدند

لب لعل تو خندان آفریدند

ترا چون ماه تابان آفریدند

از آن خورشید رخشان آفریدند

ترا سر خیل خوبان آفریدند

مرا از بهر افغان آفریدند

مرا بهر تو (حیران) آفریدند

لبت را مایه جان آفریدند

نصیب جان من کردند گویا

ز عشقت چشم من گردید گریان

همه خیل بتان همچون ستاره

ز نور روی تو دزه گرفته

گدای حسن تو کردند ما را

مرا بلبل ترا گل نام کردند

بهر معشوقه یی دادند عاشق

سر دفتر خوبان

همان جمله مهر و بیان توئی سر دفتر خوبان

رخت چون گوی خور باشد، بود زلف کجیت چو گان

جمال تو بود گلشن ، چه گلشن گلشن خوبی

چه خوبی خوبی یوسف ، چه یوسف یوسف کنعان

دوچشمت هست دوظالم ، چه ظالم ظالم کافر
 چه کافر کافر رهزن ، چه رهزن رهزن ایمان
 لب لعاب بود غنچه ، چه غنچه غنچه روضه
 چه روضه روضه جنت ، چه جنت جنت رضوان
 بر دخال لبیت هندو ، چه هندو هندوی ساحر
 چه ساحر ساحر فتنه ، چه فتنه فتنه دوران
 زبان تو بود بلبل ، دهان تو بود چشمه
 چه بلبل بلبل خوشگو ، چه چشمه چشمه حیوان
 بود (حیران) ترا عاشق ، چه عاشق عاشق بیدل
 چه بیدل بیدل واله ، چه واله واله حیران

تجدید حیات

نشسته بر دل غمدیده تیر تقدیرم	بگردن از غم هجران فتاده زنجیرم
هدف نموده دل و جان ، ستاد منتظرم	که تا ز غمزه خونریز برزند تیرم
رسید وقت کنم قصد جان کشم خود را	فلاک نموده ز عمر و ز زندگی سیرم
بهار شد همه گلها بچشم آید خار	ز بسکه از غم هجران دوست دلگیرم
خوش آن زمان که کند طالع ممد بر من	فشانده جان بر هوش زیر پای او میرم
که ترک وصل رخ یار من نخواهم کرد	برند بند ز بندم اگر به شمشیرم
امید داشتم از تو جدا نگردم هیچ	چه چاره سازم بر تکیس گشت تدبیرم
خمیده قامت و کافوروش شده مشکم	نموده چرخ جفا کار بین چسان پیرم
اگر وصال میسر شود من (حیران)	جوان گشته دیگر عمر را ز سر گیرم

بیگناهی

بهر يك ماه رخ چشم براهی دارم	همه شب تا بسحر ناله و آهی دارم
ناله هر شب زیکی سروقدی هست مرا	دلی در سینه زیك چشم سیاهی دارم
بر چه غیب آن شوخ فتاده دل من	یوسف گمشده ای در ته چاهی دارم

از ره لطف و یا گوشه چشمی نگهی
 زلف و خال و لب تو بوده گرفتار مرا
 خنجر غمزه بکش خون من زار بریز
 کوری دیده اغیار شدم ، بنده او
 بنده حیرانم و (حیران) رخ ماه توام
 از توای آفت جان گاه بگاهی دارم
 عادلی چند در این باب گواهی دارم
 غیر مهر تو اگر ، جرمم و گناهی دارم
 شکر لله چه عجب عزت و جاهی دارم
 چشم امید چو تو بنده پناهی دارم

وارستگی

ای مرغ سلیمانی ، بر خیز و پر افشان باش
 رو خدمت جانانم ، سرشار و غزالخوان باش
 ایجان دل غمگین ، رو چاره بخود بگزین
 با مغپچگان بنشین ، همز انوی زندان باش
 بر زن بجهان آتش ، تا صاف شوی بیفش
 نه منت دوان کش ، نه خادم سلطان باش
 ای خاطر غم پرور ، یکذره ز خود بگذر
 نه وصل تمنا کن ، نه در غم هجران باش
 دامن بدو کون افشان ، یکدان و یکی میخوان
 نه طالب مذهب شو ، نه داعی ایمان باش
 نفست چو نشد خورسند ، در دام بلات افکند
 نه دل بجهان در بند ، نه تابع شیطان باش
 خواهی که شوی ایمن ، دل راز جهان بر کن
 از رفته بکن توبه ، از کرده پشیمان باش
 بگذر ز سر عالم ، نه غصه بخور نه غم
 از وصل رخس هر دم ، آشفته و حیران باش
 به بحر محبت رو ، غوطه زن و بیرون رو
 ترك همه اشیاء کن ، در خدمت جانان باش

خواهی که عیان باشی ، با نام و نشان باش
هم عهد زهم مگسل ، هم درسریمان باش
بر خاک رهش حیران ، خود نقدروان افشان
به آنشه مهر و بان ، (حیران) توقربان باش

بخشی از دو مثنوی

باز از تأثیر عشق پر فنون بار دیگر یار بر یاد آمده بار دیگر ، عشق گشته رهبرم دوستان بر جان زارم بنگرید نیست چون من عاشق آشفته حال ایصبا ایقاصد غمدیدگان گر ترحم میکنی ، از من بیار روی بنما تا به بینم روی تو تا یکی ای دلنواز و دلربا ایفدای تو هم دل و هم جان ایجمال تو شمع هر خانه چه شده یاد بیکسان نکنی ایکه در زیر پای تو میرم دشمنان فتنه کرده اند مگر نام من چون نیازی بقلم تو همان یار مهر بان بودی که بمن لطف بیکرازت بود من همانم که چون مرا دیدی بود چشمت همیشه بر رویم	بر سر افتاده مرا شور جنون زدلم صد آه و فریاد آمده سوخته از شعله او پیکرم بر دل بی اختیارم بنگرید بیکس و بیمه نس دور از وصال منم از محنت گشته نم رحم کن با زبان بیزبانی عرضه دار من فدای آنرخ نیکوی تو از حضور تو جدا باشم جدا متحیر بحسن تو (حیران) عاشقان پیش اوست پروانه یاد این دلشکستگان نکنی غیر قهر تو توست تقصیرم کاین چنینم فکندهای ز نظر بخدا میکنی ، تو ظالم و ستم تو همان شاه کامران بودی آشکارا وهم نهانت بود بهر یاری تو خود پسندیدی همه دم پیکت آمدی سویم
--	---

الدوله ملقب گردید» .

عمان سامانی پس از نوشتن سرگذشت دودمان خانم كوچك ویراسخن سرامی شیرین زبان و دارای سروده های خوب و روان شناخته باافزودن این که دیوانی از گفته های وی آرایش یافته و مخمسی از او در ستایش پيشوای پرهیزگاران (حضرت عالی ابن ابیطالب) بشرح زیر نگاشته است :

در عرش برین است مقام اسدالله

شاهان جهانند غلام اسدالله

خوانده است نبی خطبه بنام اسدالله

قرآن مجید است کلام اسدالله

ایجاد جهان شد ز برای اسدالله

بادا سرو جانم بفدای اسدالله

بودی بر پیغمبر ما نیاک و خردمند

باشیر خدا نیست کسی همسر و مانند

میداد بخویشتن زخوش نسبت و پیوند

مصحوبی روح القدس از نزد خداوند

والشمس بیابد بضحای اسدالله

بادا سرو جانم بفدای اسدالله

در عوج بیطرازی در موج بزمای

حق داده و رادرد و جهان منصب شامی

یکتای بیکنای او داده گواهی

سر تا بقدم مظهر اوصاف الهی

پس چون بود اوصاف خدای اسدالله

بادا سرو جانم بفدای اسدالله

از روضه فردوس چو آدم شد مهجور

از ترس الهی شد آزرده و رنجور

در عرش خدانام علی دید چو مسطور

بنمود شفیع خویش آن نام پراز نور

پیش از همه بوده است بقای اسدالله

بادا سرو جانم بفدای اسدالله

چون نوح بکشتی ماند از شدت توفان

میجست نجات و ز بلا بود هراسان

از حرمت نام شه دین منبع احسان

کشتیش بچودی نجات آمد آسان

پس خواند بشکر اوثنای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

آن خضر که ره برد بسر چشمه حیوان شاگردی او کرد ز جان موسی عمران
مشهور بود قصه‌اش از معنی قرآن دانم به ادب بود بخدمت ز دل و جان
در حلقه خدام سرای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

ایشاه بغیر از تو بکس نیست امیدم هر راه بجز راه تو زان پای کشیدم
بامهر تو پیوستم و از جمله بریدم سود دو جهان دادم و مهر تو خریدم

محسوب شوم تا بولای اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

هر چند که داری بغریبی جگر ریش بپریده امید تو ز بیگانه و از خویش
داری بجگر درد و الم بیشتر از پیش ای (خان) نو بگو مدح علی هیچ میندیش

چون یار نداریم سواى اسدالله

بادا سر و جانم بفدای اسدالله

شعر آهنگی تبریزی

کتاب دانشمندان آذربایجان درباره این زن سخنی چنین نوشته است که خرامی
تبریزی بصباح و ملاحه شهره شهر است و حسن رفتار و شیرینی گفتار آشوب
دهر، حافظ کلام الله مجید نیز هست. بیت یا مطلع زیر او است :

میردم از کوی جانان بادل افکار خویش

زانکه پر شد دامنم از دیده خونبار خویش

دختر

تذکره صبح گلشن نوشته است که: «دختر تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی اودال:

مگر رسوای عشق از مردم دانا کمی دارد

که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

مجموع محمود نسخه خطی کتابخانه ملک مینویسد:

«دختر امیر یادگار کنیدی، بغایت لطافت طبع داشته و مسکنش دعا باد بوده

و گفته:

بعالم هر که را بینم به دل درد و غمی دارد

زدست غم و مال ای دل که غم هم عالمی دارد

این شعر با شعر پیش گفته اندک اختلافی دارد و اگر این دختر همان دختر کاشغری باشد در این صورت تذکره لباب الالباب راجع باین زن سخنور چنین مینویسد:

«چون ملک طغان شاه بن محمدالمؤید داعی حق راسماع و ملک دنیا را وداع کرد، آفتاب جمال او بکسوف زوال تیره گشت و چشم بخت او از غبار حدثان خیره شد دختر کاشغری که از مغنیات خاصه بود و در تحریک انامل و تمزیج آهنک زهره زهرا را در مقام خجالت نشانیدی و چون زلف چنک بچنک آوردی زاهد قبه ششم را از عشق روی بروی کردی، در مرتبت این پادشاه رباعی زیر را گفته است که در غایت لطافت و نهایت سلاست است: